

از خاک تا جلال

درس ۲۹: جامعه

دکتر آر. سی. اسپرول

یکی از کتاب‌های مورد علاقه‌ی من در عهدعتیق، کتاب کوچک جامعه هست. شاید برای مردم عجیب باشه، اما کار من در حرفه‌ام به عنوان استاد فلسفه و دفاعیات، بخشی از دلیلی هست که باعث میشه این کتاب برای من خیلی مهم باشه، چون حکمت خدا رو بر فضای فرهنگی رایج شک‌گرایی بیان می‌کنه. دلیل دیگه که این کتاب رو دوست دارم، دلیل شخصی هست. این کتابی از کتاب مقدسه که خدا برای ایمان آوردن من، استفاده کرد.

در واقع، تنها متن کتاب مقدس که شخصی که درباره‌ی مسیح با من صحبت کرد، به طور گذرا در موردش گفت، اشاره مبهمی از کتاب جامعه بود که می‌گه: "اگر درخت به سوی جنوب یا به سوی شمال بیفتد، در همانجا که درخت افتاده است خواهد ماند." و احتمالاً من تنها کسی در تاریخ کلیسا هستم که با این آیه به مسیح ایمان آوردم، اما وقتی نشستم و به این گوش دادم، این تجربه‌ی عمیقی از روشنگری بود و برای زندگیم کاربرد داشت، چون می‌دیدم به هیچ سمتی نمی‌رم، روی زمین جنگلی که در اون افتادم، دراز کشیدم و فاسد و متلاشی می‌شدم. این رویایی هست که با باز شدن این متن، درباره‌ی جان خودم دیدم. پس به این دلیل، علاقه‌ی شخصی من به این کتاب، بی‌پایانه.

اما کتاب جامعه برای بسیاری از افراد گیج‌کننده هست، چون بخش‌های زیادی از اون حزن‌انگیزه و گاهی اوقات، فضای بدگمانی و شک‌گرایی رو داره؛ و به همین دلیل، یکی از دشوارترین کتاب‌های عهدعتیق برای تفسیره. و انواع سؤالات درباره‌ی این هست که کی این کتاب رو نوشته. این کتاب به واعظ یا "کوهلیث" اسرائیل نسبت داده شده و تصور می‌کنند سلیمان نوشته و سنت می‌گه سلیمان کل این کتاب رو نوشته، اما در این مورد سؤالاتی هست.

و یکی از نظریه‌ها اینه که نوعی مکالمه در این کتاب هست، و "کوهلیث" کم و بیش برای ایماندار یک شکسته؛ پس اتهامات شک‌ها میاد و بعد با حکمت خدا پاسخ داده می‌شه. و این روش دستیابی به ادبیات حکمت، در دنیای باستان، بی‌سابقه نبود، بلکه به این دلیل و دلایل دیگه، درک این کتاب گاهی اوقات دشواره؛ اما تقریباً مثل خوندن مطالب فلسفه‌ی هستی‌گرایی قرن بیستم و درک فلسفه‌های هزار سال پیش هست. گاهی اوقات مثل خوندن مطالب سارتر و کامو یا کی‌یر کیگارد، یا بعضی دیگه از متفکران بی‌خدای زمان ماست.

به عنوان مثال به ارنست همینگوی فکر می‌کنم که گاهی اوقات در ادبیات آمریکا به عنوان کسی توصیف شده که طبیعت‌گرایی بدبینانه رو پذیرفته. او بیهودگی وجود انسان رو دید و درباره‌ی مشکلات پوچی که بر جان خودش حمله می‌کرد، شکایت کرد. همونطور که می‌دونید، او خودکشی کرد و به زندگیش خاتمه داد.

یکی از کتاب‌هایی که به خاطرش معروفه، خورشید همچنان می‌دمد، هست. عنوان این کتاب مستقیماً و کلمه به کلمه از متن کتاب جامعه گرفته شده.

خُب، این کتاب با حسی از دیدگاه چرخه‌ای از زندگی شروع می‌شه که در دنیای باستان متداول بود، مخصوصاً در عناصر فلسفه‌ی یونان که این ایده رو داشتند که همه چیز در این دنیا، صرفاً در یک چرخه‌ی بی پایان می‌چرخه؛ تجربه‌ی انسانی، شروع اساسی و نقطه‌ی پایانی برای پیروزی نداره، بلکه همه چیز در این چرخه‌ی بی پایان گرفتار شده که به هیچ سمتی نمیره.

هر کاری بکنی، به خودت برمی‌گرده. به فیلم معروفی فکر می‌کنم که این ایده رو سال‌ها قبل مطرح کرد، وقتی جین فوندا در فیلمی به نام "آنها به اسب‌ها شلیک می‌کنند، اینطور نیست؟"، بازی کرد. در این فیلم، کل داستان بر فقر در دوران افسردگی تمرکز می‌کرد و به کسی جایزه می‌دادند که مشکل اقتصادی داشت، هر کسی که می‌تونست در ماراتون رقص برنده بشه.

پس همه‌ی این زوج‌ها وارد ماراتون شدند و ساعت‌ها رقصیدند و بعضی خسته شدند و کنار رفتند؛ و بعضی بیش از یک روز و تا دو روز ماندند؛ و برای شتاب بخشیدن به این ماجرا، برگزار کنندگان این رویداد در فیلم، هر چند وقت یکبار، سرعت رقص رو بالا می‌بردند.

و وقتی مردم عجله می‌کردند و در یک دایره می‌رقصیدند، او از پشت می‌کروفتن فریاد میزد: "اون‌ها می‌چرخند و می‌چرخند و می‌چرخند، و هیچ کس نمی‌فهمه کجا می‌ایستند." و کل طرح این فیلم، بیان اصل هستی‌گرایانه‌ی بیهودگی هست، دور باطل.

خُب، کتاب جامعه با این کلمات شروع می‌شه: "باطل اباطیل، جامعه می‌گوید، باطل اباطیل، همه چیز باطل است." حالا عبارت "باطل اباطیل" رو درک کنید که یک قالب ادبی رایج در دنیای باستان بود. این رو در عهدجدید و زمانی می‌بینید که عیسی، رب الارباب یا شاه شاهان نامیده شده. این راهی برای ابراز برتری یک چیزه، پس آغاز این کتاب، بیانی‌ه‌ی برتر یک ایده هست، و ایده‌ای که اینجا مورد تأکید قرار گرفته، ایده‌ی باطل هست.

حالا ما از اصطلاح "باطل" برای اشاره به خودستایی یا غرور استفاده می‌کنیم. یادمه که ما مبل کوچکی داشتیم که در اتاق خواب مادر بزرگم بود، صبح‌ها روی اون می‌نشست و به آینه نگاه می‌کرد و آرایش می‌کرد، و این مبل کوچک، اسمش "باطل" بود، چون این مبل طراحی شده بود تا خودشیفتگی شخص رو نسبت به ظاهرش افزایش بده؛ اما این مفهوم باطل در اینجا نیست.

اینجا اصطلاح "باطل" به غرور اشاره نمی‌کنه، بلکه به چیزی اشاره می‌کنه که بیهوده انجام شده؛ چیزی که بطالته. پس اینجا این ایده رو می‌تونیم "بطالت کامل" ترجمه کنیم. حالا اینجا، این طرح اصلی هست که این کتاب بهش اشاره می‌کنه، و ما در کتاب جامعه متوجه شدیم که به لحاظ شعری، دو مرجع متفاوت هست.

از یک طرف، عبارت "زیر آسمان" یا "زیر آفتاب" هست. حالا بسیاری از مفسران فکر می‌کنند "زیر آفتاب" به حوزه‌های این دنیا اشاره می‌کند. "زیر آسمان" به حوزه‌ی قلمرو خدا اشاره می‌کند، پس اینجا بین دو قلمرو مشاجره هست؛ قلمرو این دنیا و دورنمای این دنیا، در برابر قلمرو خدا، قلمرو ابدی که دورنمای کاملاً متفاوتی دارد.

می‌دونید که به ما گفتند در عصر دنیاگرایی زندگی می‌کنیم و همیشه درباره‌ی انسان گرایی دنیوی یا دنیاگرایی انسان‌گرایانه می‌شنویم. این "گرایی یا ایسم" کوچک رو در انتهای کلمه‌ی دنیا می‌ذارید و هر بار که یک "گرایی" دارید، درباره‌ی ایدئولوژی، فلسفه، سیستم فکری صحبت می‌کنید. کلمه‌ی "سیکلیسم" یکی از کلمات لاتینه که به این دنیا اشاره می‌کند و با کلمه‌ی "موندوس" فرق دارد.

"موندوس" در لاتین، به طور خاص این دنیا رو توصیف می‌کند. "سیکلیسم" این دنیا رو در رابطه با زمان یا روحیه توصیف می‌کند و طرح اولیه‌ی دنیاگرایی اینه که ما اینجا و اکنون در این "سیکلیسم" زندگی می‌کنیم، در این دنیای فانی، و از ابدیت جدا شدیم.

اصل دنیاگرایی تعلیم می‌ده که هیچ ابدیتی نیست. فقط این دنیا هست، پس هر معنایی که می‌تونیم در این دنیا پیدا کنیم، باید در این دنیا پیدا بشه، و اصل متعارف اینه: "شما فقط یکبار زندگی می‌کنید، بعد می‌میرید. پس باید با لذت این کار رو بکنید."

این اعتقادنامه‌ی انسان مدرن هست و این اعتقادنامه به اندازه‌ی انسان‌ها قدمت دارد و نویسنده، مفاهیم زندگی رو در این دنیا که از ابدیت و ماورا جدا شده، بررسی می‌کند. پس میگه: "باطل اباطیل، همه چیز باطل است."

انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می‌کشد چه منفعت است؟" می‌بینید او این سؤال رو می‌پرسه: "همه‌ی این دردها و تلاش‌ها و مشقت دستم چه فایده‌ای دارد؟ زندگی مثل علفه. ما به سختی کار می‌کنیم، اما در نهایت هلاک می‌شیم و زحمات ما هم با ما هلاک می‌شه."

"یک طبقه می‌روند و طبقه دیگر می‌آیند و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند. آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع نمود می‌شتابد. باد بطرف جنوب می‌رود و بطرف شمال دور می‌زند؛ دورزان دورزان می‌رود و باد به مدارهای خود برمی‌گردد."

دوباره همه‌ی این‌ها به صورت چرخشی هست. "جمع نهرها به دریا جاری می‌شود اما دریا پر نمی‌گردد؛ به مکانی که نهرها از آن جاری شد به همان جا باز برمی‌گردد. همه چیزها پر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملو نمی‌گردد. آنچه بوده است همان است که خواهد بود، و آنچه شده است همان است که خواهد شد و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست."

این به شدت بدبینانه هست، و هر انسانی، تهدید این بدبینی رو تجربه کرده؛ و شکی که زمانی ایجاد می‌شه که بیدار می‌شید و در آینه به خودتون نگاه می‌کنید و می‌گید: "چرا این کار رو می‌کنم؟" توی این سن، من با کسانی در ارتباط هستم که هم دوره‌های من هستند و بسیاری از اون‌ها وقتی به سال‌های کهولت می‌رسند، از بحران‌ها عبور کردند، و به من نگاه می‌کنند و می‌گن: "آر. سی، باید چیزهایی بیشتر از این باشه!" و من می‌گم: "چیزهای بیشتری هست"، و این کتاب در مورد همینه.

پس در ابتدا این فریاد بطالت رو می‌بینیم، و بعد درحالیکه کتاب جلو می‌ره، چیزهای گوناگونی بررسی میشه که مردم به دنبالش میرن تا شادی رو پیدا کنند، معنا و اهمیت زندگیشون رو پیدا کنند. اون‌ها به دنبال لذت هستند؛ لذت گرایی ارزیابی میشه. لذت گرایی، فلسفه‌ای هست که می‌گه هدف زندگی، افزایش لذت و کاهش درده.

ما می‌شنویم که نسل ما به عنوان جویندگان لذت توصیف شدند؛ کسانی که از یک جشن به جشن دیگه میرن، از یک مواد مخدر به مواد بعدی، از یک سرخوشی به بعدی، از یک سرگرمی یا تفریح به تفریح بعدی. لذت جسمانی، گزینه‌ی آرام کننده برای کسانی همیشه که هیچ امیدی ندارند.

پولس رسول وقتی در عهد جدید قرن‌تیان را می‌نوشت می‌دونست، کسانی هستند که معتقدند بعد از مرگ هیچ حیانی نیست؛ یا بعضی این سؤال رو می‌پرسیدند، و پولس به اون‌ها جواب می‌داد. او یکی از اصول متعارف فیلسوفان اپیکوری رو بازگو می‌کنه: "بخوریم و بیاشامیم و لذت ببریم، چون فردا می‌میریم."

حالا پولس به جماعت مسیحی نمی‌گه: "بخوریم و بیاشامیم و لذت ببریم چون فردا می‌میریم." او با این مقدمه شروع می‌کنه: "اگر مسیح برنخاسته، پس بخوریم و بیاشامیم و لذت ببریم چون فردا می‌میریم. چون اگه خدا در خانه نیست، اگه ما به تجربه‌ی دنیوی محدود شدیم و فقط همینه، پس منطقی هست که لذت گرا باشیم، بخوریم و بیاشامیم، و لذت ببریم چون فردا می‌میریم."

همیشه یک بهایی وجود داره، که فیلسوفان بهش تناقض لذت گرایی می‌گن: اگه به دنبال لذت باشید و پیداش کنید، تکراری می‌شد. اگه به دنبال لذت باشید و پیداش نکنید، کلافه می‌شید، پس نهایت لذت گرایی، کسالت یا کلافگی هست.

و اینجا، این ادبیات حکمت، حماقت لذت گرایی رو نشون میده، حماقت در تلاش برای پیدا کردن معنای وجود خود با برگزاری یک جشن بزرگ.

بعد ادامه داده و در باب سه می‌گه: "برای هر چیز زمانی است." می‌خواید جای خالی رو پر کنید؟ "بچرخید، بچرخید، بچرخید." برای من شگفت‌انگیزه که در این عصر بدبینی، حتی موسیقی محبوب ما با چیزی به قدمت کتاب جامعه شکل گرفته. "برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است."

حالا می‌بینید که ما طرح متفاوتی رو می‌بینیم که در مقابل این قرار گرفته، طرح ارزش چیزهای گوناگونی که در این دنیا تجربه می‌کنیم. در این دنیای فانی، هر چیزی در زیر آسمان هدفگذاری شده و زمانی داره، و ما همیشه کار یکسانی انجام نمی‌دیم. گاهی اوقات، چیزهای خاصی مناسب هستند؛ در زمان‌های دیگه، اون‌ها مناسب نیستند. شما در مراسم تدفین نمی‌خندید؛ گریه می‌کنید. در تولد سوگواری نمی‌کنید. زمانی هست برای خنده؛ زمانی برای گریه.

زمانی برای کاشت، و زمانی برای برداشت. زمانی برای سوگواری؛ زمانی برای رقص، و شخص حکیمی که از دیدگاه خدا زندگیش رو در این دنیا ارزیابی می‌کنه، حکمت داره که فرق بین زمان‌ها رو بدون و اینکه چه چیزی در این لحظه مناسبه.

هرمان مرویل، در کتابش ردپن، این مشاهده رو انجام داد: او گفت: "تا زمانی‌که یاد نگیریم یک اندوه بر هزاران خوشی غلبه می‌کنه، هرگز درک نمی‌کنیم که مسیحیت سعی می‌کنه از ما چی بسازه." و در این هنگام، تفکرات او بر اساس متنی از این کتاب بود. "رفتن به خانه‌ی ماتم بهتر از وقت صرف کردن با شخص احمقه."

می‌بینید، خدا در رابطه‌ی نزدیک با رنج انسانه، و انجیل به افرادی اعلام شده که غم رنج انسان رو تجربه کردند؛ و قوم خدا باید قومی باشند که در دردها حضور دارند.

زیر آفتاب را نگاه کردم و به نظر می‌رسه بی‌عدالتی غالب می‌شه؛ آیه‌ی شانزده از باب سه. "نیز مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است و مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است." پس در سرتاسر کتاب ادامه میده و حماقت جستجو به دنبال معنا از طریق ثروت، دانش، بخت و اقبال، شهرت و بقیه‌ی این چیزها رو میگه.

و بعد به این نتیجه می‌رسیم که مرگ پایان همه‌ی اینهاست، اما خدا پاسخ همه‌ی سؤالاتی هست که مردم متحمل شدند. باب دوازده؛ باب آخر، با این نصیحت شروع میشه: "پس آفریننده‌ی خود را در روزهای جوانی‌ات بیاد آور قبل از آنکه روزهای بلا برسد و سال‌ها برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست. قبل از آنکه آفتاب و نور و ماه و ستارگان تاریک شود و ابرها بعد از باران برگردد."

بعد در آیه‌ی نه: "و دیگر چونکه واعظ حکیم بود باز هم معرفت را به قوم تعلیم می‌داد و تفکر نموده، غوررسی می‌کرد و مثل‌های بسیار تالیف نمود.

واعظ تفحص نمود تا سخنان مقبول را پیدا کند و کلمات راستی را که به استقامت مکتوب باشد. سخنان حکیمان مثل نیزه‌ی گاورانی است و کلمات ارباب جماعت مانند میخ‌های محکم شده می‌باشد، که از یک شبان داده شود."

و بعد در آیه‌ی سیزده میگه: "پس ختم تمام امر را بشنویم." این چیزی هست که وقتی فلسفه می‌خونید، همیشه به دنبالش هستید. اصل مطلب چیه؟ اصل نهایی چیه؟ پس به این کتاب می‌رسیم، این کتاب با اعلامیه‌ی "باطل

اباطیل، همه چیز باطل است" شروع می‌شود. نتیجه چیه؟ "از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چونکه تمامی تکلیف انسان این است. زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواه نیکو و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد." نتیجه اینه. او میگه: "این خاتمه‌ی کارتون هست. این خاتمه‌ی درده. خاتمه‌ی خوشی. از خدا بترسید. فرامین او را نگه دارید. چون او میگه: "زندگیتون ارزیابی خواهد شد، نه مطابق این دنیا، یا "سیکیلیم" اینجا و اکنون، یا طرح چرخه‌ای این دنیا، بلکه زندگی ما، ارزش و اهمیت و جایگاهش، توسط کسی قضاوت میشه که با دیدگاه ابدی داوری می‌کنه و به ما میگه: "از من دور شوید؛ هرگز شما را نشناختم" یا میگه: "آفرین، ای غلام نیک متدین."

و وقتی این رو میگه، هر قطره‌ی عرقی که موقع کار، از فرق سرتون ریخته شده، هر دردی در دلتون، هر دردی در جانتون، معنا و اهمیت کامل پیدا می‌کنه و شما متوجه می‌شید که همه چیز؛ تجربیاتی که در زندگیتون داشتید، به حساب میاد. هیچ چیز در زیر آسمان بیهوده نیست.